

ای کاش ...

محمدرضا آقاجانی - هنرستان کاردانش کیخسروی - ناحیه ۲ اصفهان

ای کاش مدرسه فقط دیوارهای رنگ پریده و جدول های خشک نبود.

ای کاش هر نیمکت، قصه ی کسی را حمل می کرد که دارد خودش را پیدا می کند؛ نه فقط نمره و معدل را.

من در کارگاه هنرستان کاردانش کیخسروی ایستاده ام.

اینجا بوی قلع داغ می دهد.

بوی تردید.

بوی شروع چیزی که هنوز اسمش پیدا نیست.

بچه ها دور میز جمع اند.

یکی پیچ گوشتی را مثل قلم می گیرد، انگار آینده اش را می نویسد.

یکی چشم هایش پر از سؤال است، اما لب هایش خاموش.

و یکی همیشه آن گوشه است ... ساکت، انگار دلش هنوز جرئت نکرده بلند شود.

یک روز، هنگام لحیم کاری، دست یکی شان لرزید.

قطعه افتاد. اتصال سوخت. کار خراب شد.

سکوت افتاد. سنگین.

سرش را پایین انداخت.

نه از اشتباه.

از ترس قضاوت.

پیچ کوچک را برداشتم و آرام گفتم:

«بین ... اگر چیزی بیفتد یا بسوزد، تمام نمی شود.

آدم هم همین است.

ما دوباره بلند شدنی هستیم.»

ای کاش مدرسه این را یاد می داد.

که روشن کردن دل ها سخت تر از روشن کردن لامپ هاست.

که دل آدم هم سیم کشی دارد.

و گاهی جایی از آدمی زاد باید آرام و با محبت، تعمیر شود.

من معلم ام.

کارم فقط درس دادن نیست.

کارم تماشای جوانه هایی است که هنوز نمی دانند چقدر می توانند سبز شوند.

ای کاش روزی برسد که وقتی پیچ آخر بسته می شود،

فقط دستگاه ها روشن نشوند؛

خود بچه ها روشن شوند.

آن روز

مدرسه تنها یک ساختمان نیست.

می شود خانه ی آموختن.

و من هنوز همین جا هستم؛

در سکوت بعد از زنگ،

در بوی قلع و کاغذ و امید.

در میان نوجوانانی که شاید هنوز ندانند

هر کدام شان از پیش

یک چراغ اند.

ای کاش ...

ما فقط نورِ باور را دریغ نکنیم.